فدك درگذر تاريخ

علي اکبر مهدي پور

براساس نويدهاي شفّاف تورات، قوم يهود از طلوع خورشيد اسلام از افقِ مكّه آگاه بودند و مي‌دانستندكه نور محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) از «جبل فاران» خواهد درخشيد.(1) بشارت هاي تورات در بارة پديدار شدن امّتي عظيم از تبار حضرت ابراهيم، از نسل اسماعيل و اقامت‌ هاجر در «صحراي فاران» بسيار صريح بود.(2)

از اين رهگذر، قوم يهود پس از شناسايي نياكان پيامبر و ناكام ماندنشان در ترور آنان، در صدد برآمدند كه در برابر پيشرفت اسلام سدّهاي مستحكمي ايجاد كنند و مطمئن شوند كه نور اسلام به سرزمين قدس شريف نخواهد تابيد و آن­ها در تأسيس پايتخت دولت جهان­شمول يهود در سرزمين فلسطين موفق خواهند شد. از اين رهگذر تعدادي خاكريز بين مكه و قدس ايجاد كردند كه مهم‌ترين آن­ها به قرار زير است:

1.يثرب 2. بني قريضه 3. بني مصطلق 4. بني نظير 5. خيبر 6. تبوك 7. موته.

سپاه اسلام درعهد رسالت، تا موته پيش رفتند و لشگر اسامه به فرمان آن حضرت به سوي قدس گسيل شد كه با كارشكني منافقان عقيم ماند.

با مهاجرت پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به يثرب، خاكريز اول به راحتي فتح گرديد.

يهود بنو قريضه، بنو نضير و بنو قينقاع، كه محور شرارت در منطقه بودند، به محضر آن حضرت رسيده، از محتواي دعوتش پرس و جو كردند.

پيامبر خدا در پاسخ فرمود:

من به سوي خداوند يكتا و رسالت خويش فرا مي‌خوانم، شما در تورات نشانه‌هاي مرا خوانده‌ايد و دانشمندانِ شما به شما خبر داده‌اند كه من از مكّه خروج كرده، به سوي حَرّه (يثرب) هجرت مي‌كنم.

گفتند: ما اين‌ها را شنيده‌ايم، ولي اكنون مي‌‌خواهيم پيمان صلح امضا كنيم.

سرانجام پيمان عدم تعرّض بسته شد كه عليه پيامبر و ياران آن حضرت با دست، زبان، سلاح، در نهان يا آشكار، اقدامي نكنند.(3) آنگاه گروهي از آن­ها به مكّه رفتند و در برابر بت­ها سجده كردند تا اعتماد مشركان را به خود جلب كنند.(4)

با تحريك يهود، قريش آمادة نبرد شدند و نامة تهديد آميزي از سوي ابوجهل به سوي پيامبر فرستاده شد و مقدّمات جنگ بدر فراهم گرديد.(5)

پس از پيروزي مسلمانان در جنگ بدر، يهوديان به مكه رفتند و بركشته‌هاي مشركان اشك ريختند و مقدّمات جنگ احد را فراهم ساختند.

نخستين شورش يهود عليه مسلمانان توسّط «بنو قينقُاع» از داخل مدينه آغاز شد. پيامبر خدا آنان را به مدّت 15 روز در محاصره نگه‌داشت، سپس كوچ داد.(6) آنگاه «بني نضير» اعلان جنگ كردند و سپاه اسلام آن­ها را نيز محاصره كرده و وادار به تسليم نمودند. سپس ابوسفيان يهود «بني قُرَيضه» را تحريك كرده، قول همكاري دادند و جنگ خندق را پيش آوردند.

پس ازجنگ خندق، پيامبر خدا دستور داد قلعه‌هاي آن­ها را نيز محاصره كرده، وادار به تسليم نمودند.(7)

پس از شكست بنو‌قريضه، يهود خيبر هم­پيمانان خود را فراخوانده، مهيّاي حمله به مدينه شدند. آن­ها به قلعه‌هاي مستحكم خود مغرور بودند و قلعه‌هاي خود را دژهاي نفوذ ناپذير مي‌پنداشتند.

يهود خيبر شش قلعه داشتند كه محكم‌ترين آن­ها «قموص» بود و مرحب خيبري در آن اقامت داشت.

000/20 جنگجو در خيبر مهيّاي حمله بودند كه مسلمانان آن­ها را به محاصرة خود درآوردند. هر روز يكي از اصحاب مسؤوليّت حمله را بر عهده مي­ گرفت و ناكام بر مي‌گشت، تا اين­که پيامبر فرمود: فردا پرچم را به دست كسي مي‌سپارم كه خدا و پيامبر را دوست دارد، خدا و پيامبر نيز او را دوست دارند. او حمله مي‌كند و فتح نكرده بر نمي‌گردد.

آن­روز پرچم را به دست امير مؤمنان داد، او در يك حمله، قلعه را گشود و درِ خيبر را سپر قرار داد و سپس از آن پل ساخت و سرانجام چهل ذراع به كنار پرتاب كرد و مرحب خيبري را از پاي درآورد و خيبر را فتح نمود.(8)

هشت نفر تلاش كردند كه آن را جابه‌جا كنند ولي نتوانستند.(9)

پس از فتح خيبر، پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) پرچمي فراهم ساخت و فرمود: چه كسي براي اين پرچم داوطلب مي‌شود؟

زبير گفت: من، فرمود: دور شو.

سعد بن عباده گفت: من، فرمود: دور شو.

آنگاه فرمود: علي‌جان! اين پرچم را بردار و به سوي قلعة «فدك» برو.

چون خبر دلاوري اميرمؤمنان در منطقه پيچيد و آوازة فتح خيبر و قتل مرحب به گوش اهالي فدك رسيد، آن­ها در خود ياراي مقاومت نديدند و پيشنهاد صلح كردند. اميرمؤمنان فدك را در برابر حفظ خون اهالي فدك پذيرفت.(10)

بدين­سان فدك بدون جنگ و خون ريزي در اختيار پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) قرار گرفت و لذا خالصة پيامبر بود؛ چنانكه همة مفسّران، محدّثان و مورّخان بر آن تصريح كرده‌اند.( 11 )

\* \* \*

پس، آياتي از قرآن نازل شد و پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مأموريّت يافت كه آن را به حضرت فاطمه (عليها السلام) عطا كند. ازاين­رو، دخت گرامي‌اش را فرا خواند و فدك را به او عطا كرد و به اميرمؤمنان فرمان داد كه قبالة فدك را به عنوان «نِحله» به نام حضرت فاطمه بنويسد.( 12 )

سرگذشت فدك در پرتو آيات:

براساس روايات شيعه و سنّي از پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و پيشوايان معصوم (عليهم السلام) ، آيات فراواني در قرآن كريم به داستان فدك مربوط است و حضرت فاطمه (عليها السلام) در خطبه‌اي كه به عنوان استيضاح دولت وقت ايراد کرد، به برخي از آن­ها استدلال نمود:

1. {وَ آتِ ذَا الْقُرْبي حَقَّهُ}؛ «حقّ {ذِي الْقُرْبي} را بپرداز.» ( 13 )

بسياري از محدّثان، مفسّران و مورّخان اهل سنّت اين آيه را به داستان فدك تفسير كرده‌اند؛ از آن جمله­ اند:

الف) حافظ عبيد الله حسكاني، از علماي بزرگ اهل تسنّن در قرن پنجم هجري در ذيل اين آية شريفه، با سلسله اسنادش به شش طريق از «ابوسعيد خُدري» روايت كرده كه گفت:

«لَماّ نَزَلَتْ: {وَ آتِ ذَا الْقُرْبي حَقَّهُ} دَعا رَسُولُ الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فاطِمَةَ فَأَعْطاها فَدَكاً».

چون اين آيه نازل شد پيامبر خدا فاطمه را فرا خواند وفدك را به­او عطا کرد.( 14 )

ب) آنگاه با سلسله اسنادش از اميرمؤمنان (عليه السلام) نيز به همين تعبير روايت كرده است.( 15 )

ج) حافظ ابن كثير (متوفاي 774ق.) نيز با سلسله اسنادش از ابوسعيد به همان تعبير نقل كرده است.( 16 )

د) حافظ جلال الدين سيوطي (متوفاي 911ق.) در تفسير اين آيه از بزّار، ابويعلي، ابن ابي حاتم و ابن مردويه نقل كرده كه با سلسله اسناد‌شان از ابوسعيد خدري روايت كرده‌اند كه گفت:

«چون اين آيه نازل شد، پيامبر خدا فاطمه را فراخواند و فدك را به او عطا کرد.» ( 17 )

هـ ) امام ثعلبي (متوفاي427 ق.) بدون اشاره به فدك مي‌نويسد:

برخي گفته‌اند: منظور از «ذَا القُربي» خويشاوندان پيامبرند.( 18 )

آنگاه از امام سجاد (عليه السلام) روايت كرده كه به مردي از اهل شام فرمود: آيا اين آيه را در سورة بني اسرائيل خوانده‌اي؟ پرسيد: آيا شما از خويشاوندان پيامبر هستيد كه خداوند امر فرموده حق آن­ها ادا شود؟ فرمود: آري.( 19 )

و) امام فخر رازي، متوفاي 606ق. مي‌نويسد: درمورد مخاطبِ اين آيه دو قول است؛ قول نخست اين است كه:

اين آيه خطاب به پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) است. خداوند به آن حضرت فرمان داد كه حقوق خويشاوندانش را از فَيء و غنيمت عطا فرمايد.( 20 )

ز) قرطبي (متوفاي 671ق.) مي‌نويسد: امام زين العابدين (عليه السلام) فرمود:

منظور از ذوي­ القربي خويشاوندان پيامبر هستندكه خداوند امرکرده حقوق ­آن­ ها ازبيت­ المال داده شود؛ يعني ازسهم ذوي ­القربي ازجنگ وغنايم جنگي. پس واليانِ امر و جانشينان آن­ ها، به اين امر مخاطب مي‌باشند.( 21 )

ح) بيضاوي (متوفاي791 ق.) نيز گويد:

گفته شده كه منظور از «ذوي‌القربي» خويشاوندان پيامبر هستند.( 22 )

محدّثان، مفسّران و مورّخان شيعه، متّفق القول ­اند كه اين آيه در بارة فدك نازل­ شده و اکنون اشاره‌اي داريم كوتاه، به برخي از آن­ها:

\* فرات كوفي، از رجال برجستة عصر غيبت صغري، با سلسله‌ اسنادش از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده: هنگامي­كه آية {وَ آتِ ذَا الْقُرْبي حَقَّهُ} نازل شد، پيامبر فدك را به فاطمه عطا كرد. ابان بن تغلب پرسيد: پيامبر خدا آن را عطا كرد؟ فرمود: بلكه خداوند آن را به فاطمه عطا فرمود. ( 23 )

\* علي بن ابراهيم قمي تصريح كرده كه اين آيه در حق حضرت فاطمه نازل شده و فدك را از آنِ او قرار داده است.( 24 )

\* عياشي (متوفاي320ق.) از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فدك را وقف كرده بود، پس اين آيه نازل شد و پيامبر آن را به فاطمه عطا كرد.( 25 )

سپس ازعطيّة كوفي نقل كرده كه چون پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) خيبر را فتح كرد، خداوند فدك را فَيْء آن حضرت قرار داد. پس اين آيه نازل شد و پيامبر فرمود:

«يَا فَاطِمَةُ لَكِ فَدَكُ» ؛ «اي فاطمه فدك از آن توست.» ( 26 )

\* شيخ طوسي نيز به تفصيل نقل كرده كه پس از نزول آيه، پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) حضرت فاطمه­ را فراخواند و فدك را به ­او عطاكرد وكارگزاران فاطمه درطول حيات پيامبر درآنجا مستقر بودند. پس از ارتحال آن­ حضرت فدك را مصادره كردند.( 27 )

\* علاّمه طبرسي از امام سجاد و ديگر معصومين (عليهم السلام) و از حافظ حسكاني روايت كرده كه پس از نزول اين آيه، پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فدك را به حضرت فاطمه بخشيد.( 28 )

\* سيد هاشم بحراني، بيش از ده حديث از طريق شيعه و سني روايت كرده كه پس از نزول اين آيه، پيامبر به فرمان خدا فدك را به فاطمه عطا کرد.( 29 )

\* فيض كاشاني پس از نقل احاديث وارده، در ذيل اين آيه مي‌نويسد:

احاديث در اين معني، به حدّ استفاضه رسيده است.( 30 )

\* ابن مشهدي نيز بيش از ده حديث در ذيل اين آيه، در همين رابطه نقل كرده است.( 31 )

2. {وَ آتِ ذَا الْقُرْبي حَقَّهُ} ؛ «پس حق (ذِي القُربي) را بپرداز.» ( 32 )

گروهي از مفسّران شيعه و سنّي در ذيل اين آية شريفه روايت كرده‌اند كه چون اين آيه نازل شد، پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) حضرت فاطمه (عليها السلام) را فرا خواند و فدك را به او عطا كرد، كه از آن جمله­اند:

الف) حافظ حسكاني، با سلسله اسنادش از ابن عباس.( 33 )

ب) فرات كوفي، با سلسله اسنادش از امام صادق (عليه السلام) . ( 34 )

ج) عياشي، با سلسله اسنادش از امام صادق (عليه السلام) . ( 35 )

د) علي بن ابراهيم، با سلسله اسنادش از امام صادق (عليه السلام) . ( 36 )

هـ ) بحراني با سلسله اسنادش از امام باقر، امام صادق و ابوسعيد خدري.( 37 )

3. {مَا أَفاءَ اللَّهُ عَلَي رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُري فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبي}.( 38 )

«آنچه خداوند از اهل آبادي‌ها بر پيامبر بر گرداند، از آنِِ خدا، پيامبرِ خدا و ذوي القربي است.»

در اين آيات مباركه، خداوند منّان در مورد آنچه مسلمانان براي به دست آوردن­آن ركاب نزده‌، اسب واستري نتاخته‌اند، مي‌فرمايد: آن­ها «فَيْء» هستند و ازآنِ خدا و رسول و ذوي القربي مي‌باشند.

در ذيل اين آيات، مفسّران و محدّثان به داستان فدك پرداخته و آن را جزو «فَيْء» شمرده­ اند؛ از جملة آن­ها است:

الف) ثعلبي از ابن عباس نقل كرده كه منظور از اين‌ آيه، اموال بنو قُريَضه، بنو نَضير، فدك، خيبر، و عُرَينه مي‌باشد، كه خداوند همه‌اش را در اختيار پيامبر قرار داد و اين آيات را نازل کرد و منظور از ذوي القربي خويشان پيامبر هستند و آن­ها بني‌هاشم و بني‌عبد المطّلب هستند.( 39 )

ب) طبري نيز همين متن را با سلسله‌ اسنادش از ابن عباس نقل كرده است.( 40 )

ج) قطب راوندي معجزة باهره‌اي از پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) روايت كرده كه در فرازي از آن آمده است:

«جبرئيل امين پيامبر را با طيّ الأرض به سرزمين فدك برد و در خانه‌هاي آن به گردش در آورد و آية شريفه را تلاوت كرده، گفت: اي محمد، اين را خداوند به تو اختصاص داده، ديگران هيچ نصيبي درآن ندارند.»

پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به مدينه باز گشته، كليدهاي فدك را به مردم ارائه کرد و به حضرت فاطمه (عليها السلام) فرمود:

«دخترم! خداوند فدك را به پدرت اختصاص داد. ديگر مسلمانان نصيبي در آن ندارند. هرگونه كه بخواهم درآن تصرّف مي‌كنم. مادرت خديجه مهريّه‌اي در عهدة پدرت داشت، پدرت فدك را به عنوان مهريّة‌ مادرت به تو داد، تا نحلة تو باشد، سپس از آن فرزندانت.»

آنگاه پوست دبّاغي شدة عُكاظي طلب نمود و به علي (عليه السلام) فرمود:

«اُكْتُبْ لِفاطِمَةَ بِفَدَكَ نِحْلَةً مِنْ رَسُولِ اللهِ».

«براي فاطمه فدك را به عنوان نِحلة پيامبر خدا بنويس.»

حضرت علي، امّ ايمن و يكي از غلامان پيامبر بر آن گواه شدند.( 41 )

سپس راوندي گويد:

«اهالي فدك آمدند و پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فدك را به آن­ها ساليانه به 24000 دينار مقاطعه نمود.» ( 42 )

د) به نقلي ديگر پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و علي (عليه السلام) دركنار هم، فدك را گشودند.( 43 )

هـ ) امام رضا (عليه السلام) در مجلس مأمون با اين آية شريفه استشهاد نموده، فرمود: هنگامي­که اين آيه نازل شد، رسول الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) حضرت فاطمه (عليها السلام) را فراخواند و فرمود:

«اين فدك به­من اختصاص دارد، مسلمانان براي تصرّف­آن ركاب نزده‌اند. خداوند به من امر فرموده كه آن را به تو عطا كنم. پس آن را براي خود و فرزندانت بگير.» ( 44 )

پيشينة فدك

براساس آنچه مرحوم نهاوندي از كتاب «زبدة الأقارن» نقل كرده، پيشينة سرزمين فدك به قرن دهم پيش از ميلاد مي‌رسد.

وي در ضمن داستان بسيار مفصّلي نقل مي‌كند كه يكي از خواصّ اصحاب حضرت موسي (عليه السلام) به نام «ذَرخاء» مشهور به «ذَرخاءِ زاهد» از حضرت موسي (عليه السلام) وصف پيامبر اسلام (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و امير مؤمنان (عليه السلام) را شنيده بود و آگاهي زيادي از رمل و اسطرلاب داشت.

در ضمن سير و سياحت خود، به محلّي در نزديكي «يثرب» رسيد، از آنجا خوشش آمد. چاه آبي حفر نمود، چشمة پر آبي پديدار گرديد. پس در آباداني آنجا كوشيد. زاهدان و عابدان از ايل و تبارش به آنجا كوچ كردند. در اندك زماني هشت قريه در آنجا پديد آمد.

چون اجلش فرا رسيد فرزندانش را گرد آورد و گفت:

«يك­هزار وپانصد وپنجاه سال بعد، پيامبري به ­نام «محمد» دراينجا مبعوث مي‌شود، دامادش كه «علي» نام دارد، وصيّ و خليفة اوست.»

آنگاه معجزة باهره‌اي از آن حضرت نقل كرده، افزود:

«چون او مبعوث شود و اين معجزه از او صادر گردد، پس همگي به او ايمان آورده، اين هشت قريه را تسليمش نماييد.» ( 45 )

وجه تسمية فدك

در اين­كه چرا اين سرزمين «فدك» ناميده مي‌شود، دو وجه گفته شده:

1. پس از مهاجرت پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به يثرب، يكي از نوادگانِ «ذَرخاء» به پيامبر ايمان آورد و معجزه‌اي را كه نياي او (ذرخاء) پيشگويي كرده بود، توسّط آن حضرت به وقوع پيوست، پس او بر اساس لوحي زرّين، كه در صندوقي در بسته از «ذرخاء» به او رسيده بود، آن هشت قريه را به آن حضرت تقديم نمود و عرضه داشت:

«فَداكَ»؛ «اين سرزمين به فداي شما.»

پس­ آنجا به­«فَداكَ» موسوم شد و در اثركثرت استعمال، الفِ آن حذف گرديد و به «فَدَك» شهرت يافت.( 46 )

2. زجاجي گويد: نخستين كسي كه در اين سرزمين فرود آمد «فدك بن حام» بود و لذا به نام او «فدك» ناميده شد.( 47 )

گسترة فدك

فدك بيش از آن­كه به عنوان مال ومنال و جاه و مقام مطرح باشد، نمادِ حقّانيت اهل­بيت: در برابر صاحبان زر و زور و تزوير است. آنچه از معصومين (عليهم السلام) در مورد محدودة فدك رسيده، اين معني را به روشني بيان مي‌كند و اکنون به چند نمونه اشاره مي‌كنيم:

الف) اميرمؤمنان (عليه السلام) محدودة فدك را به شرح زير بيان فرمود:

\* يك حدّ آن كوه اُحُد

\* يك حدّ آن عَريش مصر

\* حدّ ديگرش سَيفُ البحر

\* حدّ چهارمش دَومَةُ الجَندَل.( 48 )

اگر حدود کشور پهناور اسلامي را در عهد مولاي متقيان در نظر بگيريم، در واقع آن­ حضرت حدود کشور اسلامي را به عنوان محدودة فدک بيان فرموده است.

ب) روزي حضرت موسي بن جعفر (عليهما السلام) بر مهدي عباسي وارد شد، او مشغول ردّ مظالم بود، حضرت فرمود: چه شده که مظالمِ ما به ما برگردانيده نمي­ شود؟!

خليفة عباسي پرسيد: چه مظلم ه­اي؟

امام (عليه السلام) سرگذشت فدک را به تفصيل بيان کرد. وي گفت: حدّ آن را براي من بازگو. فرمود:

\* يک حدّ آن کوه اُحد

\* حدّ ديگرش عريش مصر

\* حدّ سومش سيف البحر

\* حدّ چهارم دومة الجندل.

خليفه پرسيد: همة اين­ها جزو فدك مي­باشد؟ فرمود: آري.( 49 )

ج) روزي هارون الرشيد به حضرت موسي بن جعفر (عليهما السلام) گفت: فدك را بگير. حضرت امتناع­ كرد. هارون اصرار ورزيد. حضرت فرمود: اگر فدك را پس مي دهي، همة حدود آن را مي­خواهم.

هارون گفت: حدود آن چيست؟ حضرت فرمود: اگر حدود آن را بيان كنم، تسليم نخواهي كرد. هارون گفت: به جدّت سوگند كه تسليم مي‌‌كنم.

امام كاظم (عليه السلام) فرمود: يك حدّ آن، عدن است.

چهرة هارون دگرگون شد.

حضرت فرمود: حدّ ديگر آن سمرقند است.

در اين هنگام اضطراب و نگراني به هارون دست داد.

حضرت فرمود: حدّ سوّم آن آفريقا است.

رنگ هارون سياه شد.

امام (عليه السلام) فرمود: حدّ چهارم آن كرانة خزر و ارمنستان است.

هارون گفت: ديگر چيزي براي ما باقي نماند.

حضرت فرمود: گفتم كه اگر حدود آن را مشخّص كنم، پس نخواهي داد.

اينجا بود كه هارون تصميم گرفت او را به شهادت برساند.( 50 )

روي اين بيان، مطالبة فدك از سوي حضرت زهرا (عليها السلام) به جهت ارزش مالي آن نبود، بلكه فدك نماد حقّانيت اهل­بيت بود و حضرت فاطمه براي حمايت از امام زمانش آن را از حکومت وقت مطالبه مي‌كرد و در طلب آن پاي مي‌فشرد.

مطالبة فدك

به گفتة روايات، خواسته‌هاي حضرت فاطمه (عليها السلام) از دولت وقت، منحصر به «فدك» نبود، بلكه ارث خود از پيامبر اكرم (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) ، فَيْء، فدك و بازماندة خمس خيبر را نيز طلب مي‌نمود.

بخاري با سلسله اسنادش از عايشه روايت كرده كه گفت:

«إنَّ فاطِمَةَ (عليها السلام) بِنْتَ النَّبي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) ، أرْسَلَتْ إلي أبي بَكْرٍ تَسْألُهُ ميراثَها مِنْ رَسُولِ الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مِمّا أفاءَ اللهُ عَلَيْهِ بِالْمَدينةِ وَفَدَكَ، وَما بَقِيَ مِنْ خُمْسِ خَيْبَرٍ».

«فاطمه دخت­ پيامبر، كسي را نزد ابوبكر فرستاد وميراث خود را از پيامبر، از آنچه خداوند براي او «فَيْء» قرار داده، از فدك و از بازماندة خمس خيبر طلب كرد.»

ابوبكرگفت: پيامبر فرموده ­است: «ما ارث نمي‌گذاريم، آنچه از ما بماند صدقه ­است...»

ابوبكر از اين­كه چيزي از آن­ها را به فاطمه بدهد امتناع كرد، پس فاطمه بر او خشم كرده، قهر نمود و تا زنده بود با او سخن نگفت.

وقتي وفات يافت، علي (عليه السلام) او را شبانه دفن كرد و خود بر او نماز گزارد و ابوبكر را از اين امر آگاه نکرد.( 51 )

ابن ابي الحديد مي‌نويسد:

«مردم خيال مي‌كنند كه حضرت فاطمه (عليها السلام) تنها ميراث و نحلة خود را از ابوبكر مطالبه مي‌كرد، ولي من در احاديث يافتم كه وي مطالبة سوّمي نيز داشت كه آن را نيز ابوبكر دريغ نمود و آن سهم ذوي القربي بود.» ( 52 )

البته حضرت فاطمه (عليها السلام) دو مطالبة ديگر نيز داشت و آن­ها عبارت بودند از:

1) صدقات پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) 2) سهم وي از غنايم جديدكه در اختيار حکومت بود.

صدقات پيامبر:

بحث در بارة صدقات پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) زمان گسترده‌اي را مي‌طلبد، در اينجا تنها به يك قلم از آن­ها اشاره مي‌كنيم و آن اموال «مُخَيرِيق» يهودي بود كه همه‌اش را در اختيار پيامبر قرار داد و حضرت آن­ها را جزو صدقات خود نمود.

اموال او شامل: دلال، برقه، اَعواف، صافيه، مَيثب، حُسني و مَشرَبة امّ ابراهيم بود.( 53 )

ابن شبّه با سلسله اسنادش نقل­ كرده كه حضرت فاطمه (عليها السلام) كسي را نزد ابوبكر فرستاد وميراثش­ را از فَيء، فدك، باقي­ماندة خمس خيبر وصدقات پيامبرطلب کرد.( 54 )

با توجه به نمادين بودن بحث «فدك»، بسيار طبيعي بود كه حضرت فاطمه (عليها السلام) از غنايم جديدي­ كه در اختيار خليفه قرار مي‌گرفت، حق خود را مطالبه كند.

ارزش ر‌يالي فدك

محدّثان، مفسّران و مورّخان حامي مكتب خلافت، کوشيده­ اند ارزش ريالي فدك را بسيار پايين نشان دهند و گفته‌اند كه خليفة دوم نصف فدك را از اهالي فدك به 000/50 درهم خريد.( 55 )

اين ادّعا يقيناً بي‌پايه است؛ زيرا:

اوّلاً: به نصّ آيات قرآن، تمام فدك در اختيار پيامبر بود، نه نصف آن.

ثانياً: پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) درآمد فدك را به اهالي فدك ساليانه به 24000 دينار (معادل 000/240 درهم) مقاطعه کرده بود.( 56 )

ثالثاً: درآمد ساليانة فدك به 000/70 دينار (معادل000/700 درهم) مي‌رسيد.( 57 )

رابعاً: نخل‌هاي فدك، با همة نخلستان‌هاي كوفه برابري مي‌كرد.( 58 )

و نكتة مهم اين­جا است كه مطالبة فدك از سوي حضرت فاطمه (عليها السلام) تنها براي احقاق حق بود وگرنه در تمام مدّتي­ كه فدك در اختيار حضرت فاطمه بود، او درآمد فدك را به فقرا مي‌داد و خود همانند وضع پيش از تملّكِ فدك زندگي مي‌كرد.

حضرت فاطمه در زهد و ايثار هم­سنگ امير مؤمنان است كه معاويه در حقّش مي‌گويد:

«اگر براي علي دو انبار؛ يكي از طلا و ديگري از كاه باشد، او نخست طلاها را انفاق مي‌كند، سپس كاه‌ها را.» ( 59 )

روي اين بيان، مطالبة ارث، فيء، نحله، خمس و صدقات، منحصراً براي دفاع از ولايت امير مؤمنان (عليه السلام) بوده است.

قباله‌هاي فدك

پيامبر خدا با توجّه به علم گسترده‌اي كه از رخدادهاي بعدي داشت، براي حضرت فاطمه سندي نوشت و حضرت علي، امّ‌ايمن و يكي از غلامانش را برآن، شاهد گرفت، اين نخستين قبالة فدك بود.( 60 )

دوّمين قباله را ابوبکر، پس ازگواهي اميرمؤمنان و امّ‌ايمن، به عنوان عدم تعرّض، نوشت و به آن حضرت داد. حضرت زهرا وقتي از منزل خليفه به خانه برمي گشت، با عمربن خطاب روبه رو آمد. عمر پرسيد: اين چيست كه همراه تو است؟ فرمود: پسر ابي‌قحافه براي من نوشته است. گفت: بر من ارائه کن تا ببينم. وقتي آن را از حضرت گرفت، نگاه كرده، به آن آب دهان انداخت و پاره کرد.( 61 )

سومين قباله را مأمون عباسي( 62 ) وچهارمين قباله را عمر بن عبدالعزيز نوشتند.( 63 )

ماجراي فدك

داستان فدك بسيار گسترده و بستر سخن بسيار وسيع است و سخنان ناگفته و دُرهاي ناسفته در اين زمينه فراوان است كه به جهت محدوديت صفحات مجلّه، از همة آن­ها صرف نظر مي‌كنيم، فقط دست به دست شدن آن را به طور فشرده مي‌آوريم:

1ـ پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به فرمان پروردگار، به عنوان «خالصه» آن را در دست گرفت.

2ـ به فرمان خداوند آن را به عنوان «نحله» به حضرت زهرا تسليم کرد.

3ـ در طول حيات پيامبر، حضرت زهرا آن را در تصرّف خود داشت.

4ـ پس از ارتحال پيامبر، ابوبكر آن را مصادره کرد.

5ـ پس از آن، خليفة دوم به مدّت دو سال فدک را تصرّف كرده، به امير مؤمنان بازگرداند.

6ـ عثمان آن را مصادره کرد.

7ـ معاويه آن را به مروان بخشيد.

8 ـ عمر بن عبدالعزيز آن را بازگرداند.

9ـ پس از او، بار ديگر مصادره شد و سفّاح برگرداند.

10ـ باز هم غصب شد و مهدي پس داد.

11ـ باز هم مصادره شد و مأمون برگرداند.

12ـ همچنين غصب شد و واثق پس داد.

13ـ باز هم غصب شد و منتصر برگرداند.

14ـ و باز مصادره شد و مهتدي برگرداند.

15ـ باز براي چندمين بار مصادره شد و راضي بالله پس داد.( 64 )

روي اين بيان، فدک در ايّام خلافت امويان و عباسيان، 10 بار مصادره شد و باز به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانده شد.

از اين دست به دست شدن، مي توان كشف کرد كه خلفا نيز يقين داشتند كه حديث «نحن معاشرالأنبياء لا نورث» دروغ است و دروغ بودن آن­را، حضرت فاطمه با استناد به آيات قرآن در خطبة مشهور خود، كه به عنوان استيضاح دولت وقت در ميان مهاجران و انصار ايراد کرد، اثبات نمود.( 65 )

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

پي‌نوشت‌ها:

1. كتاب مقدس، عهد قديم، سفر تثنيه، فصل33، فراز2؛ حبقوق نبي، فصل3، فراز3، انجمن پخش كتب مقدسه، لندن، 1904م.

2. همان، سفر پيدايش، فصل21، فراز 21 ـ 18

3. طبرسي، اعلام الوري، ج1، ص157، مؤسسة آل البيت، قم، 1417ق.

4. شيخ طوسي، تفسير تبيان، ج3، ص223،‌ داراحياء التّراث العربي، بيروت.

5. واقدي، المغازي، ج1، ص180، اعلمي، بيروت، 1409ق.

6. همان، ص374

7. ابن هشام، السّيرة النّبوية، ج4، ص195، دار الجيل، بيروت.

8. يعقوبي، التّاريخ، ج2، ص46، حيدريه، نجف اشرف، 1384ق.

9. ابن هشام، السّيرة النّبويه، ج4، ص306

10. طبرسي، اعلام الوري، ج1، ص209

11. ابن شبه، تاريخ المدينة المنوّره، ج1، ص193، دارالفكر، قم، 1410ق.؛ بلاذري، فتوح البلدان، ص27، محمد علي بيضون، بيروت،1420ق.؛ ابن هشام، السّيرة النّبويه، ج4، ص326؛ طبري، تاريخ الأمم و الملوك، ج2، ص498، اعلمي، بيروت، 1418ق. ؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج16، ص210، عيسي البابي، قاهره، 1926م ؛ ذهبي، تاريخ الاسلام، ج2، ص422، دار الكتاب، بيروت، 1410ق.

12. قطب راوندي، الخرائج، ج1، ص112، مؤسّسة الامام المهدي، قم، 1409ق.

13. اِسراء (17): 26

14. حسكاني، شواهد التّنزيل، ج1، ص438، ح472 ـ 467، چاپ وزارت ارشاد، تهران، 1411ق.

15. همان، ص442، ح473

16. ابوالفداء، تفسير القرآن العظيم، ج3، ص35، المكتبة العصريّة، بيروت، 1422ق.

17. سيوطي، الدّر المنثور، ج4، ص477، چاپ آية الله مرعشي، قم، 1404ق. افست چاپ مصر.

18. ثعلبي، الكشف و البيان، ج6، ص95، داراحياء التراث، بيروت، 1422ق.

19. همان.

20. فخر رازي، التفسير الكبير، ج20، ص193

21. قرطبي، الجامع لأحكام القرآن، ج10، ص247، داراحياء التراث، بيروت، 1966م.

22. بيضاوي، انوار التّنزيل، ج2، ص298، دارالرّشيد، بيروت، 1421ق.

23. فرات كوفي، تفسير فرات، ج3، ص239، ح322، مؤسّسة النّعمان، بيروت،1412ق.

24. علي بن ابراهيم، تفسير قمي، ج2، ص18، دارالكتاب، قم، 1387ق.

25. عيّاشي، التّفسير، ص45، ح47، مؤسّسة البعثة، قم، 1421ق.

26. همان، ص46، ح50

27. شيخ طوسي، التّبيان، ج6، ص468، داراحياء التّراث، بيروت، بي‌تا.

28. طبرسي، مجمع البيان، ج6، ص633، دارالمعرفة، بيروت، 1408ق.

29. بحراني، البرهان، ج6، صص78 ـ 75، مؤسّسة البعثة، بيروت، 1419ق.

30. فيض، الصّافي، ج4، ص402، دارالكتب الاسلامية، تهران، 1419ق.

31. مشهدي، كنزالدّقايق، ج7، صص392 ـ 388، چاپ ارشاد، تهران، 1411ق.

32. روم (30) : 38

33. حسكاني، شواهد التنزيل، ج3، ص570، ح608

34. فرات كوفي، التّفسير، ج1، ص322، ح437 و 438

35. عياشي، التفّسير، ج3، ص45، ح49

36. علي بن ابراهيم، تفسير قمي، ج2، ص155

37. بحراني، البرهان، ج7، صص443 ـ 447

38. حشر (59) : 7

39. ثعلبي، الكشف و البيان، ج9، ص273

40. طبري، جامع البيان، ج28، ص24، دارالمعرفه، بيروت، 1412ق.

41. قطب راوندي، الخرائج و الجرائح، ج1، ص112

42. همان، ص113

43. فرات كوفي، تفسير فرات، ج2، ص474

44. مشهدي، كنز الدّقايق، ج13، ص161

45. نهاوندي، خزينة الجواهر، صص565-568، چاپ ششم، اسلاميه، تهران، 1364ش.

46. نهاوندي، همان، ص568

47. حموي، ياقوت، معجم البلدان، ج4، ص240، داراحياء التّراث، بيروت، 1399ق.

48. طريحي، مجمع البحرين، ج5، 283، مكتبة مرتضويه، تهران، 1365ش.

49. كليني، اصول كافي، ج1، ص543، دارالاضواء، بيروت، 1405ق.

50. سبط ابن جوزي، تذكرة الخواص،ج2، ص466، مجمع جهاني اهلبيت، قم، 1426ق. به نقل از ربيع الأبرار زمخشري، ج1، ص315، شريف رضي، قم، 1410ق.

51. بخاري، الصّحيح، ج5، ص177، دارالجيل، بيروت، افست چاپ سلطاني (يونيني).

52. ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج16، ص230، چاپ عيسي الحلبي، قاهره، 1963م.

53. ابن شبه، تاريخ المدينة المنوّره، ج 1، ص 173

54. همان، ص 196

55. واقدي، المغازي، ج 2، ص 707، اعلمي، بيروت، 1409

56. مجلسي، بحارالانوار، ج 29، ص 116

57. سيد بن طاووس، كشف المحجّه، ص124

58. ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص236

59. علامه حلّي، كشف اليقين، ص457

60. طبرسي، اعلام الوري، ج 1، ص209

61. كليني، اصول كافي، ج1، ص543

62. طبرسي، مجمع‌البيان، ج 6، ص634

63. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابي‌طالب، ج1، ص 225

64. ر. ك به : ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 16 ، ص 216؛ طبرسي، مجمع البيان، ج 6، ص 634؛ سمهودي، وفاء الوفا، ج 3، ص 997، احياء التراث، بيروت، 1401ق. بحراني، البرهان، ج 6، ص 78 و محدّث قمي، فيض العلاّم، ص 211، نويد، قم، 1365ش.

65 . نگارنده اين خطبه را از ده منبع معتبر نقل كرده و كتابشناسي 92 عنوان از شروح آن را در «كتابنامة آثار ماندگار تنها يادگار پيامبر» دليل ما، قم، 1384 ش. آورده است.